

جوال سبز!

پس از گذشت چند ماه از آغاز «بساطی» که نظام رسانه‌ای بین‌المللی آنرا «جنبش سبز» نامیده، اهداف واقعی در قفای این «بحران‌سازی» به تدریج از پرده بیرون می‌افتد. با این وجود می‌باید پیش از پای گذاشتن در مسیر برشماری این اهداف، نگاهی دوباره به پدیده‌ای بیاندازیم که پیشتر در همین وبلاگ‌ها آنرا «غیرقابل اجتناب» بودن تغییرات سیاسی در کشور نامیده‌ایم. تغییراتی که در این باب به آنان اشاره خواهیم کرد، بیشتر در مقیاس و ابعاد استراتژیک عنوان می‌شود، هر چند ابعاد اجتماعی و داخلی آن را نمی‌باید از نظر دور نگاه داشت.



پیشتر گفتیم، و باز هم می‌گوئیم که حکومت اسلامی، بر پایه آنچه بر روی میزهای طراحی سازمان‌های نظامی و امنیتی غرب تهیه شده بود، قاعدتا می‌بایست پس از مرگ آیت‌الله خمینی به صورت پایه‌ای دچار تغییر می‌شد. یکی از مهم‌ترین مستندات ما در مورد این تغییر غیرقابل اجتناب و پایه‌ای همان است که امروز در بحث‌های سیاسی و اجتماعی تحت عنوان «بن‌بست» ولایت مطلقه فقیه بر سر زبان‌ها افتاده. قانون اساسی «جمهوری اسلامی» ردائی بود که سازمان سیا بر قامت روح‌الله خمینی دوخت، و همین سازمان می‌دانست که پس از مرگ خمینی این قانون بلااستفاده خواهد شد. با این وجود از آنجا که بین مرگ خمینی و آغاز فروپاشی‌ها در اردوگاه شرق تقریباً همزمانی وجود داشت، در محافل غرب این برداشت کودکانه جای باز کرد که ادامه «حکومت

اسلامی» هم در ایران و هم در دیگر مناطق جهان هنوز «میسر» است، چرا که رقیب اصلی یعنی اتحاد شوروی دچار فروپاشی شده!

دلیل از راه رسیدن زوج خوشبخت حکومت اسلامی پس از مرگ خمینی، زوج «خامنه‌ای - رفسنجانی» که سرآغازی بر حکومت سرداران سازندگی و خصوصاً جایگیری دیرپای طالبانیسم در افغانستان و پاکستان شد فقط در همین پندار پوچ و انسان‌ستیز نهفته بود. پندار بیمارگونه‌ای که آنرا با حمایت تشکیلاتی سازمان‌های ضداطلاعاتی غرب به عنوان مختلف به ارزش می‌گذاشتند. دیدیم که بساط اسلام‌گرایی حتی ترکیه، آخرین حلقه زنجیره ناتو در منطقه را نیز بی‌نصیب نگذاشت، و ترکیه در این دوره،

ظاهراً با حفظ «سکولاریسم» فرضی در بطن کمالیسم، پای به دوران حکومت احزاب اسلام‌گرا می‌گذارد.

با این وجود حرکت سیاسی و استراتژیکی که در روسیه آغاز شد، به سرعت دست سیاست‌بازان غرب را در منطقه در پوست گردو گذاشت. با انزوای محافل «سرمایه‌داران» دوران یلتسین و اوج‌گیری دوباره قدرت سازمان‌هایی که در روسیه خارج از تأثیرات ساختاری غرب عمل می‌کردند، بار دیگر کک به تنبان عموسام افتاد! از بررسی آنچه در کشورهای دیگر گذشت فعلاً چشم‌پوشی می‌کنیم ولی در ایران بازتاب تغییرات گسترده در روسیه به حکومت «اصلاح‌طلبان» و هیاهوی شیخ اردکانی منجر شد. غرب تلاش داشت که تحولات غیرقابل اجتناب را در بطن حکومت اسلامی اینبار با توسل به «نیروهای خودی»، یعنی همان اوباش سازمان سیا در تهران به صورتی عملی کند که همزمان بازتاب منافع درازمدت غرب در منطقه و سدی در برابر نفوذ روسیه باشد!

اینجا بود که طرح پشت طرح، و پروژه پشت پروژه ارائه شد، و طی ۸ سال دولت شیاد اردکان ایران و ایرانی روی آرامش ندید. برنامه‌های عموسام در ایران جملگی بر اصولی تکیه می‌کرد که بر سبیل عادت متکی بر روند مسائل طی «جنگ سرد» بود؛ خلاصه کلام پروژه‌هائی اعلام می‌شد، به تصویب می‌رسید، و جهت «اجراء» به طرف‌های مربوطه در داخل حکومت اسلامی ابلاغ می‌شد! «انتظار» محافل نیز همان انتظار دوران «جنگ سرد» بود! این پروژه‌ها می‌بایست طی چند روز در کمال موفقیت اجرائی می‌شد و کشور ایران پای در یک سیاست میانمدت در چارچوب منافع جدید واشنگتن می‌گذاشت. ولی در این گیرودار چشم واشنگتن بر دو واقعیت بسته مانده بود. نخست اینکه در ابعاد داخلی نتیجه پیگیری این سیاست «بازنده» برای آمریکا فقط منجر به عمیق‌تر شدن شکاف میان هیئت‌های مختلف حاکمه می‌شد، و نهایت امر همین شکاف به فاجعه هولناک ۱۱ سپتامبر انجامید.

واقعیت دوم که عموسام حاضر به قبول آن نمی‌شد، این اصل کلی بود که در صورت شکل‌گیری مراکز تصمیم‌گیری مستقل سرمایه‌داری در مسکو، مسیر طبیعی و غیرقابل تغییر منافع این «مراکز» به سوی مناطق جنوبی، یعنی ترکیه، افغانستان و خصوصاً

ایران خواهد بود. و دقیقاً به همین دلیل بود که پروژه‌های آمریکائی کلینتن و جرج بوش دوم، مرتباً در مسیر «اجراء» در داخل خاک ایران با بحران‌سازی‌های «درون‌ساختاری» روبرو می‌شد! ولی نتیجه این «تزدیک‌بینی» مزمن عموسام همان شد که دیدیم، اهرم‌های مؤثر واشنگتن پیوسته در ایران کوتاه و کوتاه‌تر می‌شدند! در این مقطع است که واشنگتن سر از خواب شیرین ۸۰ ساله بر می‌دارد، و پروژه تبدیل روسیه به یک «هزار جمهوری مستقل» را برای همیشه بایگانی می‌کند. با این وجود به دلیل منافع کهن استعماری در مناطق نفتخیز، آمریکا سعی دارد تا با دستکاری‌های موضعی همچنان بر حکومت ملایان و «ملامداران» بر مناطق مسلمان‌نشین جهان تکیه داشته باشد. در همین راستاست که حمله به افغانستان و اشغال عراق و ... اجرائی شد! ولی سیاستی که پیامد یک شکست استراتژیک مهم و تاریخ‌ساز باشد مشکل می‌تواند با یک یا چند تهاجم نظامی جان تازه بیاورد؛ دیدیم که جان تازه‌ای در کالبد مرده حکومت اسلامی دمیده نشد، و آمریکا به ناچار همچنان درگیر پیامدهای شومی است که سیاست «آخوند پروری» محفل کارتر برای اینکشور به یادگار گذاشته.

«جنبش سبز» در واقع دنباله‌ای است که سیاست منطقه‌ای واشنگتن بر همین روند تغییرات بنیادین ایجاد کرده. همانطور که پیشتر گفتیم این «تغییرات» غیرقابل اجتناب شده، و فقط در مورد ایران می‌باید تکرار کرد که از یک سو حکومت اسلامی در ویراست «خمینی‌سالاری» دیگر امکان دوام و بقاء ندارد، و از سوی دیگر گسترش رو به رشد منافع سرمایه‌داری روس در مناطق جنوبی مرزهای این کشور، چه واشنگتن بخواهد و چه نخواهد نهایت امر سر از تهران، کابل، اسلام‌آباد و آنکارا به در خواهد آورد. اینهمه در شرایطی که طی سه دهه اخیر آمریکا با زدن نعل وارونه «نبرد با امپریالیسم» در تمامی این کشورها مشتی ملا را تبدیل به عامل سیاست ضدکمونیستی واشنگتن بر علیه اتحاد جماهیر شوروی سابق کرده بود. این ملایان امروز می‌باید همه آنچه پیشتر می‌گفتند و هزاران بار همگان شنیده‌اند «انکار» کرده، گفتمانی کاملاً نوین در چارچوب منافع جدید آمریکا اتخاذ کنند، و اینکار که طی دوران «جنگ سرد» سهل و ساده بود، امروز آنقدرها آسان نیست.

به همین دلیل است که پس از علنی شدن بن‌بست‌های اجرائی در استقرار «جنبش سبز» در مقام سخنگوی «منحصربه‌فرد» ملت ایران، اینک آمریکا سعی دارد با گسترش صوری طیف حامیان «سبزها»، اینبار اینان را نه به عنوان سخنگوی «منحصربه‌فرد» که در مقام نماینده «تمامی» تمایلات سیاسی و فلسفی و فرهنگی ملت ایران به خلق‌الله حقه کند! در دفترودستک این جریان استعماری این تمایل دیده می‌شود که، علیرغم تمامی سخنرانی‌های «دین‌خو» و «دین‌جو» که از زبان این اوباش اینجا و آنجا شنیده شده، عملیه و اکره این جریان، اینک حتی «سکولارها»، «چپ‌ها»، «گزیستانسیالیست‌ها» و خلاصه کلام کل ملت ایران را نیز قسمتی از همین «جنبش مردمی» معرفی کنند! البته این شامورتی‌بازی دلیل دارد؛ هدف اصلی این است که اینان بتوانند با تکیه بر این «بساط» تمامی جریانات متفاوت در مسیر تحركات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، هنری و مالی را در محدوده عملیاتی جریان «سبز» متوقف کنند. این تمایل مسلماً به دلیل عشق اینان به «کثرت‌گرایی» نیست؛ اصل این است که چگونه و به چه طریق کلیه جریانات متفاوت سیاسی و فلسفی و هنری کشور می‌تواند به نفع عاملان جنبش سبز «ابتر» شود. پرواضح است که علیرغم کثرت‌گرایی ظاهری و غیردمکراتیک، مدیریت و تصمیم‌گیری نهائی در بطن جریان «سبز» در دست همان محافل فاشیست‌پرور و وابسته‌ای باقی خواهد ماند که طی ۸۰ سال گذشته، چپاول و سرکوب ملت ایران را دست در دست محفل میرپنج شروع کردند و امروز رسیده‌اند به دکان میرحسین.

در این مقطع نیم‌نگاهی به نقش دولت احمدی‌نژاد و شخص علی خامنه‌ای نیز خالی از لطف نیست. می‌دانیم که اینان، هر چند عمدتاً ترجیح می‌دهند که «خاموش» باقی بمانند، ظاهراً از جمله مخالفان جنبش سبزاند! البته این مخالفت تا حد زیادی گردن‌گیرشان شده، چرا که منطقی‌تاً خامنه‌ای به مراتب به محافل موسوی و رفسنجانی که چپاولگران «صدر انقلاب» را تشکیل می‌دهند نزدیک‌تر خواهد بود تا به لات‌ولوت‌های جدیدی که با جریان مهرورزی پای به میانه میدان گذاشته‌اند. ولی همانطور

که پیشتر نیز گفتیم، شکاف عمیقی که در سیاست‌های منطقه‌ای به دلیل موضع‌گیری‌های ضد منطقی واشنگتن ایجاد شد، دیگر به آمریکا امکان نداد که مستقیماً همان خیمه‌شب‌بازی «۲۲ خرداد» را به روی صحنه ببرد. در نتیجه حضور یک «دولت» در تهران، دولتی که امتداد منطقی سیاست‌های اقتصادی، استراتژیک، نظامی و مالی را در مقیاس منطقه‌ای دنبال کند، از نظر روسیه، هند و چین الزامی شده. آنچه آمریکا و اروپای غربی با اعمال فشار بر دیگر قدرت‌ها در این میانه به دست آوردند، مجوز «لات‌بازی» در تهران و دیگر شهرهای بزرگ بود! و موجی که امروز موسوی، کروبی، خاتمی و رفسنجانی بر آن سوار شده‌اند، بر پایه همان «مجوز» کذا به راه افتاده. اینان طوری رفتار می‌کنند که گویا همچون فیدل کاسترو و چه‌گوارا در رأس یک لشکر هم‌امروز از جنگل‌های شمال وارد تهران شده‌اند و در آنچه طی سه دهه گذشته در ایران رخ داده نه نقشی داشته‌اند و نه مسئولیتی! خلاصه بگوئیم، حتی مناصب و پست‌هایی که هنوز در اشغال خود دارند، و حقوق و مزایائی که هم‌اکنون از دست‌های «مقدس» رژیم اسلامی دریافت می‌دارند، نمی‌تواند وابستگی اینان به رژیم سرکوب ولایت‌فقیه را به اثبات برساند؛ ملت ایران، چه خواهد و چه نخواهد، می‌باید اینان را به عنوان سرجه‌بازی «مطالبات دیرینه» خود بپذیرد!

با این وجود هر چند خامنه‌ای و احمدی‌نژاد خود را مخالف این موج «لات‌بازی» نشان می‌دهند، بخوبی بر این امر واقف‌اند که حفظ موجودیت‌شان فقط در گرو پیروزی و تحقق خواست‌های همین جنبش سبز خواهد بود. چرا که فقط در صورت پیروزی این جنبش است که رشد تحولات در جامعه ایران متوقف مانده، عاملان، نوکران و پادوهای عموسام خواهند توانست هم در ایران در رأس حکومت باقی بمانند، و هم از پناهگاه و مأمن مطمئن برخوردار باشند. از طرف دیگر، سبزه‌ها نیز بخوبی می‌دانند که حمایت قشر «نظامی - امنیتی» که در حال حاضر ظاهراً

در چنته دولت و علی خامنه‌ای افتاده، برای دولتمداری در چارچوب سیاست‌های آمریکا یک ضرورت غیرقابل اجتناب است، نتیجتاً شعار مخالفت با برخوردهای «خشن» را از مبارزات مهاتما گاندی بیچاره «کش» رفته، در چنته «موسوی و کروبی» شاید انداخته‌اند.

البته درگیری‌هایی که طی چند روز گذشته به راه افتاد، فقط جهت توجیه «خوش‌باوران» و «ساده‌لوحان» سازماندهی شده بود، ایندو جریان: مهرورزی و جنبش سبز، درگیری اصلی‌شان با همان جریاناتی است که به صورت غیرقابل اجتناب در قلب جامعه ایران در حال رشد و نمو است. جریاناتی که هم استعمار دیرپای را مردود می‌داند و هم آخوندنوازی و چپاول محافل را. به همین دلیل است که مهرورزی و جنبش سبز همزمان هم درگیری‌ها را به «نمایش» می‌گذارند و هم در سطوح بالا شاهد مماشات و «خوش‌وبش» مقامات مختلف دولتی و اجرائی و قضائی با جماعت سبزه‌ها و «مخالفان» هستیم!

ولی به استنباط ما هر دو جریان سخت در اشتباه‌اند. نخست اینکه اگر غرب نتواند منافع دیرینه خود را در منطقه آسیای مرکزی و خاورمیانه به صورتی دست نخورده حفظ کند - حفظ این مواضع به عقیده ما غیرممکن شده - دلیلی هم وجود نخواهد داشت که ساختار مرزهای بین‌المللی را در این منطقه مورد حمایت قرار داده و به رسمیت بشناسد. فروپاشی کشور ایران در این راستا و تبدیل آن به چندین کشور کوچک می‌تواند یک گزینه بسیار «معقول» برای محافل نفتخوار جهانی باشد. در نتیجه پافشاری پادوهای یانکی‌ها در قلب حکومت اسلامی آنقدرها که ظاهراً می‌نماید بازتابی از منافع آتی این قشر نیست. دولت احمدی‌نژاد اگر امروز هنوز بر سر کار مانده به این دلیل است که کشور ایران در مرزهای روسیه نمی‌تواند بدون دولت باشد! به احتمال زیاد همین دولت مجبور خواهد شد که مسیر منزوی کردن عوامل آمریکا را به دست خود بگشاید؛ هر چند این مسیر نهایت امر به حذف چهره‌های اصلی در قلب همین دولت بیانجامد.

ولی تا آنجا که به برخورد گروه‌ها و تشکیلات مختلف سیاسی با مسائل امروز ایران مربوط می‌شود، به عقیده ما اصل

میهن‌دوستی و وظیفه ملی ایجاب می‌کند که شاخه «بی‌طرف» را در این «جنگ‌زرگری» مورد حمایت قرار دهیم. ملت ایران می‌باید از حق اصولی و انسانی خود برای دور ماندن از هر دو جریان با تمام قدرت دفاع کند، و پای در قطبی نمودن فضای سیاست کشور نگذارد. چرا که «هماهنگی» این دو جریان و یا «برخورد» میان آن‌ها به دلیل «ساختگی» بودن طبیعت‌شان فقط به نفع محافل استعماری تمام خواهد شد. می‌باید این دو جریان را هر چه بیشتر در سطح جامعه منزوی کرد، و همزمان حرکت‌های وابسته به قشرهای مشخص اجتماعی، حرفه‌ای، گروهی و صنفی را مورد حمایت قرار داد.

در صورتی که ایرانیان بتوانند این دو حرکت را به طور کلی و با موفقیت نسبی منزوی کنند، غرب در برابر دو شق مختلف قرار خواهد گرفت. یا می‌باید از فروپاشی کشور ایران و تبدیل آن به چند کشور کوچک حمایت کند - این شق به استنباط ما با سیاست‌های بزرگ منطقه‌ای در آنچنان تلاقی‌ای قرار خواهد گرفت که امکان عملی شدن نخواهد یافت - یا بالاچاره سعی خواهد کرد که به دست خود این دو جبهه را هر چه بیشتر فراگیر نماید، و فراگیر نمودن اینان در شرایطی که بالاتر نیز توضیح داده‌ایم نهایت امر کار را به فروپاشی‌شان خواهد کشاند.

آنچه در حال حاضر از اهمیت واقعی در سیاست کشور برخوردار می‌شود، منزوی کردن هر دو جبهه است؛ نه تدوین قوانین، نه برگزاری انتخابات، و نه برپائی تظاهرات به نفع این و یا آن طرف! این دو جریان می‌باید توسط ملت ایران منزوی شده، حمایت ملی به جانب استقرار شبکه‌های گسترده و فراگیری متوجه شود که شامل تشکیلات مختلف صنفی، اتحادیه‌های کارگری، حرفه‌ای و مالی است. مجموعه‌هایی که بتواند خارج از کنترل دولت و به دور از نظارت عمال «محفل سبز»، ایرانیان را بر محور نیازهای واقعی قشرهای متفاوت کشور، حتی در ارتباط با ایرانیان ساکن دیگر مناطق جهان متمرکز کرده، اهرم‌های سیاستگزاری غرب را در ایران هر چه بیشتر تضعیف کند. البته این راهکارها مسلماً نیازمند توضیحات بیشتری خواهد بود که امیدواریم بتوانیم در آینده آن‌ها را ارائه کنیم.